

چه بازی پسر؟ بخدا حال خوب نیست از صبح تنگ نفس میشم و سرم گیج میره  
بیا پیشم تورو بخدا

کمی که دقت کردم صداش بی حال بود برای همین یه باشه گفتم و گوشی رو قطع  
کردم و رفتم و راه افتادم به طرف خونه مون

بهش نزدیک شدم با اخم یه گوشه نشسته بود  
سلام

علیک سلام نمیخواهی از مامانت یه حالی بگیری؟

سرمو پایین انداختم: چی بگم اخه مامان  
رنگش پریده بود کنارش نشستم

بلند شو بریم دکتر

نوچی کرد: نه من دکتر بیا نیستم  
خب چی؟

داداشت دیگه ایران نمیداد از زنش جدا شده گفت که دیگه اینجا نمیداد میگفت از ارث  
و میراث سهشو بفرستیم

پوزخندی زدم: عجب

حقشه جمال سهشو از این خونه بده بره اونم تو این خونه و شرکت حق داره

به نظرت من وقت چنین کاری رو دارم؟؟؟

سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت به نظریه چیزی بود

چی شده؟

هیچی فقط دلم گرفته من در حق خیلیا بد کردم اگه بمیرم چی میشه؟؟

بمیری چی میشه؟

اره چون اصلا حالم خوب نیست

سرمو تگون دادم : مامان تو رو خدا به این چیزا فکر نکن بخدا اصلا اون چیزی نیست

تو فکر میکنی به مرگ هم فکر نکن مرگ حقه هر انسانی دیر یا زود میمیره پس به

جای این کارا سعی کن توبه کنی

چطور توبه کنم؟

به خدا پناه ببر

خیلی وقته بردم...

خوبه ایی گفتم و خواستم بلند بشم که دستمو گرفت :صبر کن

چی شده؟

میخوام یه اعترافی پیشت بکنم!

چه اعترافی؟

\_در مورد همون دخترست گندم

با شنیدن اسم گندم چشمم گرد شد : چی ؟ در مورد اون ؟؟ چرا اون؟؟

\_همش تقصیر من بود

\_یعنی چی ؟ چی تقصیر تو بود؟

فقط سرشو پایین انداخت و سکوت کرد و سپس اهی کشید : تقصیر من بود که تو  
اون مسافرت ترک کردی من به نامزد سابقش خبر دادم و جاتونو بهش لو دادم با  
نامزدش نقشه کشیدیم تا شما رو از هم جدا کنیم که موفق شدیم

اون گندم رو برد با خودش و اینو میدونم که کلی اذیتش کرده و خیلی ادم بدیه!

وقتی که گندم رو دزدید دیگه خبری ازش نداشتم و ندارم اصلا نمیدونم چه اتفاقی  
افتاد فقط اونو از زندگیت دور کرد برام کافی بود دیگه نمیخواستم چیز بیشتری ازش  
بدونم

\_مامان داری چی میگی؟

\_همه ی حرفام حقیقته منو امید باهم دیگه نقشه کشیدیم تا شما دو تا رو از هم جدا  
کنیم موفق هم شدیم

\_آخه تو امید رو از کجا شناختی؟؟

\_ چند روز که اون دختره رو دزدیدی آوردی من یکی رو فرستادم روستاشون به راحتی امید رو پیدا کرد و بعد شماره منو داد و باهم دیگه صحبت کردیم

نقشه کشیدیم و اون اومد تهران... حتی وقتی گندم رو دزدید و تو به اجبار من با نگار عروسی گرفتی ازتون فیلم گرفتم و براش فرستادم

تا نشون گندم بده... دلم میخواست تا میتونم اذیتش کنم و ازارش بدم بخاطر اینکه تو رو تو اون روستا گول زده بود

اما بعد چند وقت هم امید و هم اون دختر ناپدید شدن و دیگه هیچ خبر از هیچ کدومشون نبود

\_ یعنی الان نمیدنی کجا هستن؟؟

\_ نه بخدا

\_ مگه میشه ماما؟؟

\_ بخدا چندین ساله خبری ازشون ندارم نمیدونم کجا هستن

سرمو به نشونه تاسف تکون دادم : تو عجب ادم هستی -

سرشو پایین انداخت: منو ببخش

چرا تورو ببخشم هیچ وقت نمیبخشمت

من حس میکنم اون دختر بدبخت میکنه... من حس میکردم اون دختر فقط بخاطر پولت تورو میخواد ... بخاطر همین اون کار رو کردم

تک خنده عصبی سر دادم : ماما خودت خندت نمیگیره؟ یه دختر ۱۴ ساله چطور میتونست منو بازی بده؟؟

تو این روستایی ها رو نمیشناسی بخدا همه شون گرگ هستت شک نکن

الان این حرفت یعنی چی؟ میخوای بگی بازم مثله اول خودت شدی؟؟

نه من منظوری ندارم بی منظور گفتم بخدا ... فقط فکر میکردم در کنار نگار خوشبخت تری اخه حس میکردم نگار دوست داره!

میبینی که نداشت

اونم لنگه پدرشه!

سرمو تکون دادم باورم نمیشد مادرم همچین ادمی باشه... اخمی کردم و محکم چشمامو روهم گذاشتم

\_ باورم همیشه تو همچین مادری باشه بخدا تو دست شیطانم از پشت بستی تو دیگه  
کی هستی

بدبختم کردی اومدی کمکم کنی اما بدبختم کردی من دیگه نمیدونم چی بگم فقط  
اینو میتونم بگم که دیگه از زندگیم فاصله بگیر

هیچی ازت نمیخوام فقط ازم فاصله گرفت چون حالم بده تو داری از هر فرصتی  
استفاده میکنی منو نابود کنی